

**گاهی باید نشنید ...**

چند قورباغه از جنگلی عبور می کردند که ناگهان دو تا از آنها به داخل گودال عمیقی افتادند.



چند قورباغه از جنگلی عبور می کردند که ناگهان دو تا از آنها به داخل گودال عمیقی افتادند.

بقیه قورباغه ها در کنار گودال جمع شدند و وقتی دیدند که گودال چقدر عمیق است به دو قورباغه دیگر گفتند: که دیگر چاره ای نیست شما به زودی خواهید مرد.

دو قورباغه این حرفها را نشنیده گرفتند و با تمام توانشان کوشیدند که از گودال بیرون بپرند. اما قورباغه های دیگر مدام می گفتند: که دست از تلاش بردارند چون نمی توانند از گودال خارج شوند و خیلی زود خواهند مرد. بالاخره یکی از دو قورباغه تسلیم گفته های دیگر قورباغه ها شد و دست از تلاش برداشت. سر انجام به داخل گودال پرت شد و مرد.

اما قورباغه دیگر با تمام توان برای بیرون آمدن از گودال تلاش می کرد. هر چه بقیه قورباغه ها فریاد میزدند که تلاش بیشتر فایده ای ندارد او مصمم تر می شد تا اینکه بالاخره از گودال خارج شد. وقتی بیرون آمد. بقیه قورباغه ها از او پرسیدند: مگر تو حرفهای ما را نمی شنیدی؟

معلوم شد که قورباغه ناشنواست. در واقع او در تمام مدت فکر می کرد که دیگران او را تشویق می کنند.